طرح سریال تلویزیونی

شاه اسماعیل

26 قسمت 50 دقیقه ای

بسم الله الرحمن الرحیم

توضیح

مجموعه حاضر داستانی دینی، ملی و حماسی برگرفته از 14 سال اول زندگی شاه اسماعیل صفوی است. شاه اسماعیل شخصیتی تاریخی است که ایران را پس از 7 قرن استیلای اقوام مختلف به استقلال رسانده و وحدت ملی ایرانیان را بنیاد نهاد و علاوه بر آن اولین حکومت شیعه اثنی عشری را نیز در جهان ایجاد نمود. او یک شخصیت استثنایی چند بعدی در تاریخ جهان است که هم مبارزی بزرگ و هم شاعری صاحب سبک و هم عارفی بود که ایرانیان او را به عنوان پیر طریقت و شیخ شریعت می شناختند با این حال او خود را مقید و ملزم به اطاعت از فقیه زمانش می دانست و در حساس ترین امور ملی و دینی بی اذن او گامی برنمی داشت. او حکومت بر مسلمین را حق امام معصوم غایب می دانست که از طریق فقها به امانت به وی سپرده شده بود و این را اسناد تاریخی معتبری تایید نموده اند.

تقدیر اسماعیل را از دو سالگی در میدان جنگ قرار داده و مرگ عزیزان (پدر – برادر و ....) را در مقابل چشمان او به تصویر کشیده است. دوره کودکی و نوجوانی او چنان حماسی و شورانگیز است که به افسانه بیشتر می ماند تا واقعیت، اما تاریخ گواه است که همه ماجراهای حیرت انگیز زندگی او واقعی بوده و یک انسان واقعی مثل یک ابر قهرمان اسطوره ای خالق صحنه های آن بوده است.

شاه اسماعیل با آنکه مرشد صوفیان عصر خود بوده بر خلاف غالب اهل تصوف و به تاسی از آموزه های مکتب تشیع، دیانت را از گوشه انزوا خارج کرده به یک نهضت بی نظیر و جریان ساز نظامی، سیاسی و اجتماعی تبدیل کرد و از این راه با شکوهترین جلوه های مدیریت اجتماعی مذهبی، فرهنگ و هنر دینی، و سیاست مبتنی بر آموزه های دینی را به نمایش گذاشت.

نمایش زندگی کوتاه اما پر شکوه او نمایش یکی از نقاط عطف تاریخ ایران، آذربایجان و همچنین تاریخ تشیع در ایران است که می تواند از جهات مختلف حایز اهمیت باشد. یک دوره 14 ساله از دو سالگی یک کودک با روحی لطیف که مدام به فکر صلح و وحدت انسانهای اطراف خویش است و در 14 سالگی این آرزوی بزرگ را محقق ساخته و به اسطوره ای بی نظیر تبدیل می شود.

مشخصات طرح

تعداد : 26 قسمت 50 دقیقه ایی

طراح: علی حسن زاده

ارائه دهنده: امین امانی

زبان : فارسی

اهداف طرح

1. ایجاد حس وطن دوستی و ایران دوستی، حس عزت و غرور ملی مبتنی بر تشیع در نوجوانان
2. نمایش ارزش و جایگاه تشیع در ایجاد وحدت ملی
3. نمایشی تلاش و جانفشانی نیاکانمان در راه حاکمیت شیعه و وحدت کشور
4. تاکید ضمنی به ولایت امام زمان و امانی بودن آن در دست افراد خاص و لازم الاطاعه بودن فقها و علمای اعلام به نیابت از امام غایب(ع)
5. جلب توجه مخاطب به منافع ملی و دینی
6. ایجاد شور حماسی و روحیه مبارزه برای دین و وطن در مخاطب
7. پرداخت به مفاهیم ارزشی مثل جهاد و دفاع از هم کیشان و هم وطنان در مقابل دشمنان
8. نقل فصلی از تاریخ ایران و تشیع

شخصیت های اصلی مجموعه

1. اسماعیل دو ساله: اسماعیل که کودکی دو ساله است حوادث و آدمهای اطرافش را می بیند و نسبت به آنها شناخت یافته و تربیت لازم را فرا می گیرد اغلب تصورات کودکانه و لطیفش در تضاد با محیط اطراف است و این او را کنجکاو کرده و به درک بیشتری می رساند. مثلا در قسمت های اول تصور او نسبت به جنگ چیزی شبیه بازیهای کودکی است اما در می یابد که جنگ مساوی از بین رفتن گلها و دوری پدر و نبود مادر است.
2. اسماعیل هفت ساله: مربوط به ایام خروج او از زندان و بازگشت به شهرش می باشد که قدری پخته تر شده و در محیط زندان فنون رزمی را فرا گرفته و الفبای قرانی را آموخته است.
3. اسماعیل سیزده ساله: دوره ای است که او در لاهیجان و در محیط امن و آرام به کسب علوم مختلف زمانه خویش پرداخته و کودکی رزم آور، شجاع، فرماندهی مدبر و دانایی معتهد به تعالیم دینی شده و قیام خود را آغاز می کند. بخش عمده داستان در این سن اسماعیل به وقوع می پیوندد.
4. علی برادر اسماعیل: در تاریخ اسماعیل دو برادر داشته که بخاطر اقتضائات داستانی و انیمیشن به یک نفر کاهش یافته که در دو مقطع سنی او را می بینیم. علی شش ساله که مقارن با دو سالگی اسماعیل است. علی کودکی مطیع والدین است که نسبت به اسماعیل رفتاری پرستارانه دارد و پیوسته در کنار اوست و برخی از تجربیاتش نسبت به زندگی را به وی منتقل می کند. بخشی از ایام زندان و فراگیری شمشیر زنی و الفبای علوم نیز در همین مقطع سنی وی بوده و بخشی دیگر در سیزده سالگی اوست که آزادی و شهادتش هم در آن سن شکل می گیرد. او علیرغم کودکی روحیه جنگ جویانه ای دارد و در بازیها و دعواهای کودکانه این ویژگی ها را به نمایش می گذارد. عمده تفاوت او با اسماعیل برجستگی روحیه لطیف و شاعرانه اسماعیل در مقابل روح مبارز اوست.
5. حیدر پدر اسماعیل: او که نواده شیخ صفی و روحانی معتمد مردم است. فردی متعهد به شعائر دینی روشن بین و مردم دار است که در میدان جهاد نیز با شجاعت و درایت می جنگد. سعی شده است الگویی برگرفته از یک روحانی آگاه و جهادگر اید آل باشد.
6. حلیمه مادر اسماعیل: زنی مدبر و مادری مهربان است اما از آنجا که به خاندان سلطنتی وابسته است رفتاری توام با صلابت و اقتدار دارد. و از این ویژگی در را کمک به مردم بهره می برد.
7. زینب بیگیم عمه اسماعیل: بانویی بسیار شجاع و دلسوز است و در اجتماع حضور بیشتری نسبت به حلیمه دارد. برای معالجه زخمی ها تلاش می کند و برای جنگ زدگان کمک های مردمی جمع می کند و با تکیه بر شجاعت خود و جایگاه برادرش حیدر مانع سو استفاده افراد سود جو می شود. در نبود حلیمه می کوشد جای خالی او را برای اسماعیل پر کند.
8. اللهوردی: شوهر زینب و مردی دلاور است که در برهه ای یار حیدر و در برهه ای دیگر یار و محافظ اسماعیل است. او نماد قدرت و وفاداری یاران حیدر و اسماعیل است.
9. اسلان: تاجری تبریزی است که در مقاطعی رهبری مبارزان تبریزی را به عهده دارد و کمک های شایانی به اسماعیل می کند. در یکی از مقطع دستگیر و شهید می شود.
10. یعقوب: حاکم آق قویونلو پسر اوزون حسن است که به خاطر خصومت و حسادت به شیخ حیدر چهره ای منفور برای صفویان و طرف دارانشان بوده است.
11. رستم: پسر یعقوب است که بعد از جانشین پدر شده و در نبرد با اسماعیل شکست می خورد. او سیاس تر از یعقوب است اما نتیجه ای از ترفندهایش نمی گیرد.
12. احمد و دو نگهبان: سه نگهبان قلعه استخر می باشند. احمد از مریدان شیخ حیدر و دوست اسماعیل است که الفبای علوم و فنون رزمی را به او و برادرش یاد می دهد. دو نگهبان دیگر رفتاری خشن دارند که به مرور با بچه ها الفت برقرار کرده و جزو دوستان آنان قرار می گیرند.
13. گلابتون: خدمتکار حلیمه در قصر یعقوب است که امکان فرار ناموفق بیگیم را فراهم آورده و رابط او با مبارزان تبریزی است.
14. ائلیار: از مبارزان جوان تبریزی و افراد اسلان که بعدها دستگیر و کشته می شود.
15. تاجلی: دختر اللهوردی که همسر شاه اسماعیل بوده و در جنگ چالدران حماسه ساز بوده است.
16. کودکان شهر، سنجر، حاکم لاهیجان و چند تن دیگر که حضور کوتاه دارند.
17. دسپینا: مادر حلیمه و یعقوب

منابع مورد استفاده برای مستندات تاریخی:

ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب- نوشته راجر سیوری و ترجمه کامبیز عزیزی

شاه جنگ ایرانیان نوشته اشتن متز و جون بارک- ترجمه ذبیح الله منصوری

شاه اسماعیل صفوی نوشته امیر حسین خنجی

تاریخ بیگدلی شاملو نوشته غلامحسن بیگدلی

نگاهی به تاریخ آذربایجان نوشته صمد سرداری نیا

فرهنگ و تمدن اسلام و ایران نوشته دکتر علی اکبر ولایتی

عالم آرای عباسی نوشته اسکندر بیگ ترکمان

خلاصه داستان مجموعه

حیدر پدر اسماعیل در کارگاه کاشی سازی بقعه شیخ صفی الدین اردبیلی مشغول نظارت بر ساخت کاشیهایی است با زیباترین طرحهای اسلیمی و منقوش به آیات قرآنی. او قصد دارد کاشی ها را به مشهد برده و گنبد مرقد امام هشتم را با آن تزیین نماید. اسماعیل 3 ساله کاشی زیبایی به دست گرفته و غرق نقوش آن می شود ناگاه پیکی از راه رسیده خبر می آورد شیروانشاهان (حکومتی در قفقاز) به قصد تصرف اردبیل نزدیک می شوند. هول و هراسی در شهر ایجاد می شود و کاشی از دست اسماعیل افتاده خرد می شود.

شیروانشاهان روستاها را تصرف کرده مردم را کشته و املاکشان را آتش زده اند. حیدر از طریق حاکم اردبیل که خراجگذار آق قویونلوهاست از یعقوب شاه آق قویونلو(از نوادگان تیمور که بر تبریز حکومت می کنند) کمک می خواهد یعقوب می ترسد سپاهش را از تبریز بیرون کند چون ممکن است در غیاب آنان مردم تبریز علیه او قیام کنند. دسپینا مادر یعقوب که مادر حلیمه همسر حیدر نیز می باشد به پسرش اصرار می کند حیدر را تنها نگذارد یعقوب عده کمی از سپاهیانش را به کمک حیدر می فرستد.

حیدر از مردم می خواهد کسب و کارشان را رها کرده با چوب و چماق و هر چه در دست دارند برای جهاد عازم شوند. پس از رفتن مردان شهر سربازان حاکم آب نهرهای شهر را به خندق و آب انبارهای قلعه خود روانه کرده همه ارزاق بازار را تصاحب و مردم را در تنگنای نان و آب قرار می دهند. علی از مادر دلیل جنگ را می پرسد و مادر به کودکانش می گوید که سالهاست ایران توسط تیموریان قطعه قطعه شده و این باعث شده مردم ولایات مختلف کشور با یکدیگر در جنگ باشند. مادر آرزو می کند روزی همه این ولایات به یک کشور واحد تبدیل شوند. اسماعیل که آرزوی مادر را شنیده فکر می کند که ایران هم مثل کاشی او شده است. و به فکر محقق کردن آرزوی مادر می افتد.

فرزندان حیدر، علی و اسماعیل که 6 و 3 سال دارند شاهد درد و اندوه مردمند. آنها به همراه مادر و جمعی دیگر کالاهایی از مردم جمع کرده و به پناهندگان می رسانند اسماعیل با کودک پناهنده ای به نام سنجر دوست شده از او می خواهد خرده های کاشی شکسته اش را کنار هم چیده و کلمه ایی را که روی آن نوشته شده بود را شکل دهند. او فکر می کند با اینکار تکه های ایران را هم به یکدیگر خواهد چسباند. میکوشد خرده کاشیها را به همدیگر بچسابند و آنرا دوباره بسازد اما هر بار اتفاقی مانع می شود. پیکی از میدان جنگ خبر می آورد که مردم دشمن را شکست داده اند. علی اسماعیل و بچه های دیگر آماده می شوند تا پیروزی پدرانشان را جشن بگیرند اما متوجه می شوند که حیدر شهید شده است.

اللهوردی شوهر عمه اسماعیل به افراد یعقوب مشکوک است چرا که شیخ از پشت تیر خورده و او فکر میکند افراد یعقوب اینکار را کرده اند چرا که یعقوب از محبوبیت مردمی حیدر در هراس بود ... حلیمه به همراه فرزندانش برای اعتراض نزد برادر می رود اما یعقوب تصمیم به قتل او و فرزندانش می گیرد. دسپینا به دفاع از دخترش برمی خیزد یعقوب که نمی خواهد مادر و به تبع او خاندانشان از او روی برگردانند و نیز می ترسد که با کشتن اسماعیل و علی اردبیلیها و طرفداران شیخ صفی را بیش از پیش از خود دور کرده به کودک کشی شناخته شود از کشتن آنها منصرف شده، حلیمه را در قصر خود زندانی کرده، اسماعیل و علی را به استخر شیراز تبعید می کند تا به فکر انتقام پدرشان نیافتند.

رستم پسر یعقوب مادر بزرگش دسپینا را می بیند که به سختی از اسماعیل و برادرش دفاع کرده و اسماعیل را بارها به گرمی به آغوش می کشد. پیش خود فکر مادر بزرگ هرگز او را مثل اسماعیل و علی در آغوش نگرفته است و این نشانه آن است که دسپینا اسماعیل را بیشتر دوست می دارد و همین ممکن است باعث شود بعدها به فکر شاه شدن اسماعیل بیافتد. اطرافیان او این تفکر را در وی تقویت کرده و یکی از آنان ادعا می کند از منجمانی شنیده است که اسماعیل ایران واحد را به وجود خواهد آورد. رستم می اندیشد که در ایران بزرگ جایی برای حکومت او وجود نخواهد داشت رستم از شنیدن این مطلب بیشتر هراسیده و فکر سر به نیست کردن اسماعیل و علی را در سر می پروراند اما تا حلمیه و دسپینا زنده اند او نمی تواند کاری از پیش برد.

در زندان استخر اسماعیل مدام از علی می خواهد از طرق مختلف فرار کنند چند بار اقدام به فرار می کنند اما موفق نمی شوند. با تدبیر حلیمه احمد یکی از طرفداران صفوی به کسوت زندانبانان درآمده و از ماموران حفاظت اسماعیل می شود. او دور از چشم دیگران در زندان به اسماعیل و برادرش خواندن نوشتن و جنگ با شمشیشرهای چوبی می آموزد. اسماعیل به زودی شمشیر زنی را یاد می گیرد و باز به فکر فرار می افتد. نگهبانی را خلع سلاح کرده از دیوار قلعه بالا می رود اما فرود از آن غیر ممکن است. برای تنبیه به او و برادرش غذایی نمی دهند. آن دو روزه می گیرند تا با امید اجر الهی بتوانند گرسنگی را تحمل کنند.

حلیمه از زندان برادر فرار می کند تا خود را به فرزندانش برساند اما به تعدادی از نگهبانان برخورده و کشته می شود. دسپینا که پیر و افسرده است پسرش را نفرین می کند. نوه هایش از جمله رستم می کوشند خود را به او نزدیک کنند تا از ولیعهدیشان حمایت کند. او شرط حمایتش را سلامتی علی و اسماعیل قرار می دهد.

اسماعیل 6 ساله شده است سربازانی از تبریز به قلعه استخر می آیند و از زندانبانان می خواهند طبق دستور اسماعیل و برادرش را به آنها تحویل دهند. در سلول باز شده و زندانبان وارد می شود او شمشیرهای واقعی برای بچه ها آورده است. آنها با تعجب دلیل این کار را می پرسند زندانبان با شادمانی توضیح می دهد که سلطان یعقوب مرده است و پسرش رستم میرزا که جانشین او شده حاضر نیست بچه های عمه اش را در حبس نگه دارد. زندانبان شمشیر ، اسب و مقداری غذا آماده کرده است تا اسماعیل و برادرش به همراه سربازان رستم به تبریز بروند.

سربازانی که آنها را به تبریز می برند توضیح می دهند که رستم به توصیه دسپینا تصمیم به ایجاد دوستی با بچه های حیدر گرفته است. علی می گوید که حتما رستم قصد دارد با آزاد کردن آنها دل مردم آذربایجان را به دست آورده و مانع قیام مردم تبریز شود. اسماعیل پیشنهاد می کند که از دست سربازان فرار کنند تا نقشه رستم میرزا نقش بر آب شود. شب زمانی که سربازان خوابیده اند از غفلت آنان استفاده کرده و می گریزند. سربازان به تعقیب آنها می پردازند و در محلی آنها را محاصره می کنند اما یک گروه سرباز دیگر راه را بر آنها می بندند آنها به سربازان آق قویونلو می گویند که بدون مجوز وارد قلمرو آنان شده اند. دو گروه سربازان با شمشیر به جنگ با یکدیگر می پردازند. اسماعیل داد می زند که شما هر دو گروه اهل ایران هستید چرا تحت فرمان دیگران با هم می جنگید اما گرد و خاک برخاسته از تاخت و تاز اسبان او را در خود محو می کنند...

در دربار آق قویونلوها دو تن از سربازان مامور که برای آوردن اسماعیل ادعا می کنند که بچه ها توسط سربازان دشمن کشته شده اند رستم میرزا برای آنکه مردم تبریز را با خود همراه کند دستور تنبیه سربازانش را می دهد. گروهی از مبارزان تبریز فکر می کنند که برای بیرون کردن آق قویونلو ها از آذربایجان و شکست دادن خرده حاکمان در استانهای دیگر، قیام مردم تبریز کافی نیست و باید مردم اردبیل و شهرهای دیگر کشور هم قیام کنند که در آن صورت به رهبری نیاز دارند که مورد قبول همه باشد. به تصور مبارزان تبریز برای این منظور اولاد شیخ صفی مناسبترین افراد هستند چرا که تعدادی از اهالی گیلان، اردبیل، تبریز، شیراز، کرمانشاه و برخی از جاهای دیگر کشور به خاندان او ارادت دارند و حاضرند تحت لوای آنها قیام نمایند.

بچه ها که دوباره گریخته اند به کاروانی تجاری بر می خورند. قافله سالار توضیح می دهد که برای رسیدن به اردبیل باید از چند کشور کوچک که زمانی همه استان های کشور ایران بودند عبور کنند. اسماعیل دوباره به یاد می آورد که مادر آرزو می کرد کاش همه این ممالک کوچک متحد شوند و دوباره کشور واحد و قدرتمند ایران شکل گیرد. دو برادر به یاد مادرشان با هم دست داده و عهد می بندند که آرزوی مادرشان را تحقق بخشند. ناگاه گروهی راهزن به کاروان حمله می کنند و قبل از همه اسماعیل را که برای بازی از کاروان جدا شده است به بند می کشند.

علی از کاروانیان می خواهد در مقابل راهزنها از خود دفاع کنند اما رئیس کاروان معتقد است از آنجا که تعداد راهزنها زیاد است نمی توانند مقاومت کنند و بهتر است تسلیم شوند و همه تسلیم می شوند. رئیس دزدان مبالغی تعیین می کند که هر کدام از اسرا اگر آن را پرداخت کنند می توانند آزاد شوند. همه اهالی کاروان چون تاجر هستند مبالغی داده و خود را آزاد می کنند اما علی و اسماعیل هیچ مبلغی به همراه ندارند و در دست راهزنان می مانند. علی به کاروانیان تشر می زند که چرا اجازه جنگ به آنها نداده و آنها را نکوهش می کند که چون خودشان پول داشته اند و می دانستند که نجات پیدا می کنند مانع مبارزه با دزدها شده اند. رئیس دزدان که ادعای مبارزه بچه ها را می شنود دستان آنها را باز کرده و اعلام می کند اگر بچه ها بتوانند او را شکست بدهند آزادشان خواهد کرد. علی و اسماعیل آماده مبارزه با رئیس راه زنان می شوند اسماعیل داد می زند که او فرزند شیخ حیدر است و از جنگ نمی ترسد یکی از مردان کاروان که همان اسلان تاجری تبریزی است با شنیدن این جمله اسماعیل به طرف آنها رفته و از هویت واقعی شان می پرسد و وقتی در می یابد که آنها نوادگان شیخ صفی هستند حاضر می شود مبالغی را که راه زنان برای آزادی آنها تعیین کرده اند را بپردازد.

تاجر تبریزی اسماعیل و برادرش را آزاد کرده و آنها را با کاروانی که عازم اردبیل است به سوی شهرشان روانه می کند و خود راهی تبریز می شود تا خبر نجات فرزندان شیخ را به مبارزان تبریزی داده و شرایط قیام تبریزیها را تسریع کند. بچه ها در نزدیکی اردبیل در می یابند که مادرشان کشته شده و در کنار اجدادشان در بقعه شیخ صفی الدین مدفون است. اهالی شهر که از آمدن آنها خبردار می شوند با شور و هیجان به استقبالشان می روند. بچه ها با استقبال اهالی به سمت بقعه شیخ صفی الدین می شوند اما با تعجب می بینند که بقعه تخریب شده است. مردم اظهار می دارند که پس از شهادت سلطان حیدر ، شیروانشاهان به اردبیل حمله کرده و شهر را غارت نموده و بقعه را تخریب کرده اند آنها عده زیادی از مردم را نیز کشته اند.

علی از مردم دعوت می کند بسیج شده و با شیروانشاهان وارد جنگ شوند. جمعی از بزرگان شهر دور آنها جمع می شوند و اظهار می دارند علیرغم آنکه می دانند خاندان صفوی بسیار شجاع و با ایمان بوده اند اما علی و اسماعیل بسیار کم سن و سالند و نمی توانند با شیروانشاهان وارد جنگ شوند. اسماعیل از برادرش می خواهد قدرت خود را به حضار نشان دهند بنابراین از قویترین مرد شهر که پهلوانی نامی است می خواهد با آنها مسابقه کشتی و شمشیر بازی بدهد.

عمه زینب که پس از سالها بچه های برادرش را یافته به همراه برخی از بزرگان شهر با انجام این مسابقه مخالف است چون ممکن است با شکست بچه ها مردم امیدشان را از دست بدهند. در سراسر منطقه افراد هیچ قبیله ای و اهالی هیچ شهری حاضر نیستند از بزرگان شهر و قبیله دیگر اطاعت کنند مگر قهرمانی از خاندان شیخ صفی. چرا که قبایل بزرگ شاملو و روملو به خاطر آنکه اجداد اسماعیل آنها را از دست تیمور نجات داده اند خود را مدیون صفویه می دانند و بسیاری از اهالی گیلان بخاطر آنکه جد مادری اسماعیل شیخ زاهد گیلانی است حاضر به اطاعت از صفویه می باشند و دیگران نیز هر کدام دلیل دیگری برای اطاعت از آنها دارند.

یکی از بزرگان مطرح می کند که هیچ کدام از اینها نمی تواند دلیل محکمی برای اطاعت از دو کودک باشد بلکه شایستگی های مهمتری لازم است به همین دلیل باید مسابقه و آزمون اثبات لیاقت بچه ها در مقابل چشم همگان برگزار شود تا مردم تکلیفشان روشن شود و بدانند که آیا واقعا می توانند روی خاندان شیخ حساب کنند یا باید فکر دیگری بکنند. روز خاصی برای مسابقه و امتحان در نظر گرفته می شود و همه مردم از انجام آن با خبر می شوند. اسلان که بچه ها را آزاد کرده بود در شهر خود شاهد مجازات دو سربازی است که آق قویونلوها ادعا دارند در مراقبت از بچه ها سهل انگاری کرده و آنها را به کشتن داده اند تاجر به جمع مبارزین تبریز رفته و خبر می دهد که رفتار آق قویونلوها برای مردم فریبی است و خود او بچه ها را نجات داده و لیاقت آنها را دیده است.

مبارزان تبریز برای اطمینان از گفته های اسلان فردی به نام ائلیار را راهی اردبیل می کنند تا از وضعیت آنها با خبر شود. در اردبیل و در مسابقه اول علی با پهلوان شهر وارد مبارزه می شود و پس از تلاش بسیار او را شکست می دهد در مسابقه دوم اسماعیل سوار بر اسب از همه سواران پیشی می گیرد و در مسابقه سوم اسماعیل بر سر مناره ای رفته و اذان می دهد صدای اذان او بلند تر و زیباتر از همه موذنان است تا آنجا که آوازه اذانش به محله های اطراف شهر نیز می رسد. جماعت اطراف از شنیدن صدا متحیر شده و برخی خود را به مسجد جامع شهر جایی که اسماعیل درآن اذان می گوید می رسانند و برخی از دور به استماع صدای موذن می پردازند. در آخرین مسابقه اسماعیل و علی به سوالات دینی بزرگان شهر پاسخ می دهند و در آخرین سوال بزرگان از اسماعیل می پرسند که حکومت بر مردم حق کیست و اسماعیل جواب می دهد امام معصوم و زمانی که امام معصوم در غیبت است این حکومت به امانت به بزرگان دین سپرده می شود. بزرگان شهر پس از دیدن نتیجه مسابقات و اجتماع مردم برخاسته و اعلام می کنند که حاضرند به رهبری دو برادر جهاد نمایند مردم حاضر نیز با شور و هیجان اعلام آمادگی می کنند...

ائلیار به علی و اسماعیل می رسد و با نشان دادن انگشتر اسلان اظهار می دارد که تبریزیها قصد قیام علیه آق قویونلوها دارند و باید همه شهرها در این قیام شرکت کنند بچه ها با دیدن مهر اسلان با ائلیار به نمایندگی از مرم تبریز هم پیمان شده و وعده می دهند به زودی مردم را آماده قیام خواهند نمود. جاسوسان حاکم اردبیل خبر عهد و پیمان ائلیار و فرزندان شیخ را شبانه به رستم میرزا اطلاع می دهند. رستم میرزا که فکر می کرد پسران شیخ مرده اند خشمگین نقشه ای می کشد افراد او در مسیر اردبیل به تبریز کمین کرده و ائلیار را در موقع بازگشت به تبریز دستگیر می کنند. و این زمانی است که دسپینا فوت کرده و دیگر کسی مانع جنایات رستم علیه اسماعیل نیست چند روز بعد حاکم اردبیل به دیدن بچه ها می رود و اظهار می دارد مبارزان تبریز با رستم میرزا سازش کرده اند تا در برابر دشمن مشترک یعنی شیروانشاهان مبارزه کنند.

بچه ها ائلیار را در کاخ حاکم اردبیل می بینند و او دوباره مهر اسلان را نشان می دهد و مساله سازش مردم و رستم میرزا را تایید می کند. حاکم اظهار می دارد که رستم میرزا از پسران عمه اش دعوت می کند تا به تبریز رفته و در این صلح مشارکت کنند. علی علیرغم دیدن مهر تاجر تبریزی مشکوک است اما معتقد است با آنکه آق قویونلوها پدر و مادرشان را کشته اند اما بهتر است صلح را بپذیرند تا آدمهای کمی کشته شوند. اسماعیل برخلاف او معتقد است رستم دارد فریبشان می دهد اما علی از او می خواهد به همراه حاکم اردبیل و سربازان او راهی تبریز شوند. در نزدیکی تبریز ائلیار از غفلت سربازان استفاده کرده و به بچه ها می گوید که همه چیز توطئه است آق قویونلوها دوستان او را دستگیر کرده و خانواده اش را گروگان گرفته اند و او برای آنکه زن و بچه اش شکنجه نشوند مجبور شده است دروغهای حاکم اردبیل را تایید کند. او از بچه ها می خواهد در اولین فرصت به اردبیل برگردند. ناگاه تعداد زیادی سرباز آق قویونلو از کمین گاه هایی خارج شده و با کمک سربازان حاکم اردبیل به سمت بچه ها حمله ور می شوند.

علی از شوهر عمه اش اللهوردی که همراه آنهاست می خواهد اسماعیل را برداشته فرار کنند و خود او به جنگ با سربازان آق قویونلو می پردازد. اسماعیل و اللهوردی فرار می کنند اما تیری بر سینه علی می نشیند و او را به شهادت می رساند. اللهوردی و اسماعیل در میان کوه های پر برف صائین گیر می کنند. اللهوردی با لباسهای خود اسماعیل کوچک را می پوشاند و خود دچار بیماری شدیدی می شود آنها به سختی خود را به روستایی کوچک در دامنه سبلان می رسانند. مردی روستایی آنها را در میان برفها می یابد و به خانه اش می برد. رستم میرزا دستور می دهد با شکنجه کردن مبارزان دستگیر شده تبریزی بقیه مبارزان را یافته و اعدامشان کنند او به حاکم اردبیل جوایزی داده و تکریم می کند سپس سربازان بیشتری در اختیارش قرار می دهد تا اسماعیل را نیز پیدا کنند.

سربازان آق قویونلو خانه های مردم اردبیل را یک به یک جست و جو و غارت می کنند گروهی از مردم را مورد ضرب و شتم قرار می دهند تا اثری از اسماعیل و اللهوردی بیابند. مریدان شیخ صفی خانه ای برای اقامت بچه ها در نظر می گیرند و اللهوردی اسماعیل را به اردبیل می آورد...

4000 سرباز آق قویونلو کوچه های اردبیل را قرق کرده و در به در دنبال اسماعیل 6 ساله می گردند. طرفداران اسماعیل هر شب محل اقامت او را عوض می کنند. یک شب او را در میان علوفه ها، یک شب در تنور و یک شب در جایی دیگر مخفی می کنند و چهل شب به این ترتیب می گذرد. در شب چهلم اسماعیل را به خانه ای می برند که عمه زینب نیز آنجاست. عمه چند روزی است دختری به دنیا آورده است و آن شب قرار است مراسم نامگذاری کودک برگزار شود. عمه اصرار دارد اسماعیل که مثل برادرش حیدر صاحب صوت نیکویی است در گوش نوزاد اذان بگوید آن وقت مراسم نامگذاری اجرا شود. علیرغم خطرناک بودن این مراسم محافظان اسماعیل می خواهند به حرمت عمه که هنوز بعد از سالها داغدار شهادت شیخ حیدر و به تازگی داغدار شهادت علی است اسماعیل را به مراسم مذکور می برند. عمه اسماعیل را نوازش کرده و از او می خواهد در گوش نوزاد اذان بگوید و سپس اللهوردی پدر نوزاد نام (تاجلی) را در گوش کودک نجوا کند. هنوز مراسم پایان نیافته که سربازان آق قویونلو وحشیانه وارد خانه شده و به سوی حضار حمله ور می شوند تا بتوانند اسماعیل را دستگیر کنند.

مدافعان اسماعیل به مقابله با آنها می پردازند عمه تاجلی را بغل کرده دست اسماعیل را گرفته به سوی حیاط می دود سربازی تیری به سمت اسماعیل پرتاب می کند عمه خود را سپر بلای اسماعیل کرده و جلوی تیر می ایستد و تیر به سینه عمه اصابت می کند. تاجلی از آغوش مادر می افتد اسماعیل به سمت تاجلی رفته او را بلند می کند اما سربازی راه او را می بندد. اسماعیل با خنجری به دفاع از خود پرداخته و سرباز را نقش زمین می کند اما سربازان دیگری از راه می رسند اللهوردی تاجلی را از اسماعیل می گیرد و از وی می خواهد فرار کند و خود تاجلی را از معرکه دور می کند و در این حال نیزه ای به پایش اصابت می کند. یکی از یاران اسماعیل با اسب از راه رسیده و او را به ترک خویش سوار کرده و می گریزد. در خروجی شهر دو تن از یاران اسماعیل لباس جزامیان را به تن کرده و اسماعیل را به زیر شکم اسبی بسته روی او را با علوفه می پوشانند و او را از مقابل چشمان سربازان عبور داده به تاخت به لاهیجان می رسانند جایی که برخی از مریدان و اقوام شیخ صفی در آن ساکنند.

آق قویونلوها که اسماعیل را در اردبیل نمی یابند احتمال می دهند که آنها به ایالتی دیگر رفته باشند در تعقیب و جست و جوی آنها ردشان را گرفته و به دربار حاکم لاهیجان می رسند. حاکم لاهیجان که از دوستان پدر اسماعیل بوده دوست دارد از او حمایت کند اما توان نظامی کافی برای مبارزه با آق قویونلوها را ندارد بنابراین نمی تواند با آنها وارد جنگ شود با اینحال دنبال راهی می گردد تا شاید بتواند اسماعیل را از دست آق قویونلوها نجات دهد. خبر ورود سربازان آق قویونلو به لاهیجان می رسد و بر غصه اسماعیل می افزاید، اسماعیل می خواهد تسلیم شود. او از این همه جنگ و گریز خسته شده است و فکر می کند با مرگ او دیگر کشتار طرفدارانش تمام خواهد شد. اما حاکم لاهیجان به وی امیدواری می دهد و می گوید که او متعلق به خودش نیست و مایه امید عده بسیاری است و لذا حق ندارد مایه امید مردم را قطع نماید.

آق قویونلوها به حاکم لاهیجان مراجعه کرده و از او می خواهند اسماعیل کوچک را به وی تحویل دهد اما حاکم ادعا می کند اسماعیل در لاهیجان نیست سربازان از او که معروف به راستگویی است و می دانند هیچ وقت قسم دروغ نمی خورد می خواهند نسبت به ادعایش قسم بخورد و حاکم با قاطعیت قسم می خورد که اسماعیل در خاک لاهیجان نیست. سربازان آق قویونلو ناچار قبول کرده و باز می گردند. پس از رفتن آنها ماموران حاکم لاهیجان اسماعیل را از سبدی که در آن گذاشته و از درختی آویزان کرده اند پایین می آورند و همه با تعجب می بینند که اسماعیل در لاهیجان است اما طبق گفته حاکم در خاک لاهیجان نیست. همه از دیدن او شادمانی کرده و جشن می گیرند.

اسماعیل دچار شرایط روحی ناخوش آیندی است به خاطر حوادث تلخی که دیده است دچار تب و لرز شده و مدام خاطرات برادرش را به یاد آورده و غصه می خورد. حاکم لاهیجان او را به مسجدی می برد و از وی می خواهد تا با حفظ کردن قرآن در فضای آرامش بخش مسجد درد و رنج گذشته را فراموش کرده و به فکر آینده باشد آینده ای که همه بچه های ایران در صلح و صفا در آن زندگی کنند. اسماعیل در گوشه مسجد و در آرامش روح افزای آن شروع به حفظ قرآن می کند و کم کم آرامش خود را باز می یابد. حاکم لاهیجان بهترین مدرسان نجوم، ادبیات ریاضی و علوم دیگر را استخدام می کند تا همه آنها را به اسماعیل آموزش دهند. در اولین حضور معلمان اسماعیل شعری را که در وصف کبوتران گنبد الله الله اردبیل سروده است می خواند و معلمان با حیرت از قدرت شاعرانگی او به تحسین وی می پردازند.

پس از گذشت 7 سال آرام و امن اسماعیل 13 ساله که هنوز قصد دارد نقاط مختلف ایران را زیر پرچم کشوری متحد درآورد شبانه روز برای رسیدن به این آرزو فکر کرده و طرق مختلف را بررسی می کند. هفت نفر از اردبیلیان در کنار او می باشند اسماعیل شبی آنها را فرا می خواند و موضوع مهمی را با آنان مطرح می کند. او اظهار می دارد که قصد دارد پیروان خود را از همه جای گیلان و آذربایجان فرا خوانده و به مبارزه با دشمان برود تا بتواند آرزوی وحدت ایران را تحقق بخشد. عده ای اینکار را بی نتیجه می دانند اما اسماعیل عزمش را جزم کرده است او صبح روز بعد از حاکم و مردم لاهیجان خداحافظی کرده و به همراه هفت مریدش در حالیکه پرچمی بزرگ در دست دارد به سوی آذربایجان حرکت می کند. هفت مرد جنگی هم از سپاه حاکم لاهیجان با اجازه او به اسماعیل می پیوندند و اسماعیل با 15 مرد جان بر کف سفرش را آغاز می کند.

در طول مسیر لاهیجان به آذربایجان گروه هایی از مردم شهرهای مختلف به اسماعیل می پیوندند بحدی که افراد اسماعیل در نزدیکی اردبیل به 15000 نفر افزایش می یابند و او با قدرت بسیار در نزدیکی شهر اردو می زند. او به حاکم اردبیل پیغام می دهد که قصد جنگ ندارد و اگر حاکم حکومت را رها کرده به مردم بپیوندد شهر بدون خون ریزی و با صلح و سلامت صاحب حاکمیتی دینی و مردمی خواهد شد. اما حاکم اردبیل پیشنهاد اسماعیل را نپذیرفته و با سپاه خود به مقابله با وی برمی خیزد. طوایف و عشایر منطقه و در راس آنها روملو و شاملو وقتی خبر بازگشت اسماعیل را می شنوند با یکدیگر وارد مذاکره می شوند آنها که سالها با یکدیگر در نزاع و جنگ بوده اند بین خود مطرح می کنند که با آمدن اسماعیل دیگر جایی برای نزاع که حاصل بی عدالتی های حاکم است باقی نخواهد ماند. بنابراین بین خود پیمان صلح و مودت می بندند و جوانان رزمنده شان را برای یاری اسماعیل به اردوی وی می فرستند.

علیرغم افزایش نیروهای اسماعیل حاکم اردبیل حاضر به تسلیم نمی شود چرا که امیدوار است آق قویونلوها به کمک او بیایند در تبریز حاکم آق قویونلو در هراس است و فکر می کند که اگر بخشی از سپاهیانش را به اردبیل بفرستد مردم تبریز فرصتی برای قیام یافته و دودمان تیموریان را برباد خواهند داد از این رو تصمیم می گیرد باز هم حاکم خراجگذار خود را تنها گذاشته و او را فریب دهد. او به دروغ به فرستادگان حاکم اردبیل وعده می دهد که سپاهش به زودی به اردبیل خواهند رسید. لشگر آق قویونلو در مقابل دیدگان سفیران حاکم اردبیل به سوی این شهر روانه می شوند سفیران که از حرکت آنها مطمئن شده اند جلوتر از آنها به سوی شهر خود رفته و خبر حرکت لشگر آق قویونلو را به حاکم اردبیل می برند اما لشگر آق قویونلو که هنوز چند فرسخی از تبریز دور نشده مسیرشان را تغییر داده و دوباره به سوی تبریز باز می گردند و در کوه های اطراف آن کمین می کنند.

حاکم آق قویونلو با این نقشه قصد دارد به مردم تبریز وانمود کند که شهر خالی از قشون است تا مبارزان تبریزی که در خفا زندگی می کنند شورش نموده و دست خود را رو کنند. آن وقت سپاه به شهر برگشته و همه را نابود سازد. گروهی از مبارزان جوان تبریز آماده قیام می شوند اما بزرگ آنها شیخ شبستری و چند نفر دیگر گوش زد می کنند که شاه آق قویونلو بارها به این حقه و کلک متوسل شده و عزیزانی چون اسلان و ائلیار را به شهادت رسانده است بنابراین دیگر نباید فریب او را بخورند و علاوه بر آن نباید بدون اطمینان از وضعیت شهرهای دیگر کشور و خصوصا اردبیل دست به قیام زنند چرا که برای دفع شر تیموریان و مغولها از کل ایران تنها قیام تبریز کافی نیست. مبارزان می کوشند طوری رفتار کنند که حاکم فکر کند تبریز در آرامش و امنیت کامل است.

با آنکه حاکم مامورانش را در کوچه های شهر مستقر کرده تا مانع پیوستن مردم به اسماعیل شوند باز بسیاری از اهالی اردبیل به استقبال و یاری اسماعیل می شتابند. اللهوردی و تاجلی نیز از غار فرود آمده و به سوی اردوی اسماعیل حرکت می کنند در بین راه سربازان حاکم اردبیل که همه جا را قرق کرده اند تا مانع پیوستن مردم به اسماعیل شوند راه را بر اللهوردی می بندند اللهوردی با آنان درگیر می شود و با آنکه خود طعمه تیغ آنان می شود اما راه فرار تاجلی را باز می کند و تاجلی به سختی از میان رودی خروشان گریخته و به سوی اسماعیل می رود. خبر می رسد که دوازده طایفه بزرگ عشایری با هم متحد شده اند تا به پاس خدماتی که پدران اسماعیل نسبت به آزادی آنها از دست تیمورلنگ کرده اند به کمک اسماعیل بیایند. حاکم اردبیل به امید رسیدن سپاه آق قویونلو و به خاطر آن که پیش از رسیدن عشایر کار اسماعیل را تمام کند دستور حمله به اردوی اسماعیل را صادر می کند. اما با شروع نبرد بسیاری از سربازان حاکم اردبیل خود را تسلیم شاه اسماعیل می کنند. اندک سرباز باقیمانده حاکم در حمله برق آسای یاران اسماعیل متلاشی می شوند. حاکم اردبیل که مقاومت را بیهوده می بیند خود را تسلیم اسماعیل می کند. اسماعیل به همه سربازانی که در خدمت حاکم بودند امان داده و از آنها می خواهد یا به میان مردم برگشته و به کشت و زرع و تجارت مشغول شوند و یا شهر را ترک کنند .

به اسماعیل خبر می دهند که دخترکی ژنده پوش آمده است و اصرار دارد او را ببیند اسماعیل به استقبال دخترک می رود و او را می بیند که با لباسی ژنده و پایی برهنه در پهنه آفتاب ایستاده است هر دو در سسکوتی وهم آلود به هم خیره می شوند و لحظاتی بعد دخترک کیسه چرمی کوچکی را به سوی اسماعیل می گیرد و می گوید هدیه ای از پدرش برای اسماعیل است. اسماعیل کیسه را گرفته و خرده های کاشی شکسته اش را از آن بیرون می کشد و نام تاجلی را زمزمه می کند.

اسماعیل و تاجلی وارد حیاط بقعه شیخ صفی شده کیسه کاشی خرد شده را روی چمن های باغ می گشایند. اسماعیل از تاجلی می خواهد به اتفاق هم کاری را که با مادر و عمه و علی انجام می دادند دوباره انجام دهند. قطعات کاشی شکسته را در کنار هم قرار می دهند و کاشی با گلی شبیه کلمه الله شکل می گیرد. تاجلی از او می خواهد کاشی مذکور را در بلندترین جای گنبد الله الله نصب کرده و شکل آنرا شکل مهر خویش قرار دهد و اسماعیل با لبخندی خواسته او را اجابت می کند. اما یکی قطعه از کاشی ها در میان بقیه نیست و تصویر کاشی کامل نمی باشد. اسماعیل به یاد می آورد که در ایام پیش از تبعید به شیراز قطعه ای از کاشیش را به سنجر کودک جنگ زده ای داده بود که اینک زیر سلطه شیروان شاهان قرار گرفته اند و به یاد می آورد که باید سرزمین های تحت اشغال شیروانشاهان را هم آزاد نماید. اسماعیل دستور می دهد کارگاه کاشی سازی دوباره دایر شده و بهترین و برترین استادان کاشی کار را استخدام نمایند تا سفارش پدر برای ساخت کاشی برای گنبد حرم امام هشتم را دوباره شروع نمایند.

هنوز خبر فتح اردبیل در ایران نپیچده است که اسماعیل با کمک اردبیلیان و قبایلی که با وی بیعت کرده اند به قفقاز منطقه حکومت شیروانشاهان حمله می کند. بر سر راه او رودی پر خروش به نام کورا قرار دارد که عبور از آن غیر ممکن می نماید اما اسماعیل با ایمانی که به راه خویش دارد هر غیر ممکنی را ممکن می سازد او سوار بر اسب خود را به سیلاب خروشان کورا زده و از آن عبور می کند و لشکریان سلحشورش را به قلب دشمن هدایت می کند او با شجاعت بی نظیر و ابتکارات نظامی ویژه ای که همه را مبهوت می کند. با اینحال شیروانشاهان مقاومت می کنند تا آنکه نوجوانی از آنان مخفیانه به دیدار اسماعیل می آید او سنجر است و قطعه گم شده کاشی را آورده است. پدر سنجر سالها پیش تسلیم شیروانشاهان شده و اینک جزو فرماندهان آنهاست اما تمایل دارد به اسماعیل بپیوندد اسماعیل می پذیرد و به اتفاق سنجر قطعه نهایی کاشی را در کنار بقیه قرار می دهند و اینبار نام علی نیز در کاشی هویدا می شود. ...

اسماعیل پس از شکست شیروانشاهان آماده می شود تا به سوی تبریز حمله ور شود . او با گروه مبارزان تبریز تماس می گیرد تا بتواند از یاری آنان بهره مند شود. در گفت گو با شیخ شبستری فقیه تبریزی اشاره می کند به کثرت طرف داران جدش شیخ صفی و ادعا می کند می تواند با تاکید بر محبوبیت شیخ در میان مردم آذربایجان می تواند همه ایرانیان را زیر یک پرچم گرد آورد. اما برخلاف تصور او شیخ با این عقیده او اظهار مخالفت می کند چرا که به گفته شیخ شبستری اگر چه شیخ صفی و فرزندانش انسانهای بزرگی بوده اند اما وسعت خاک ایران و عظمت مردم آن عامل اتحاد بزرگتری می طلبد بسیار بزرگتر و با عظمت تر. به گفته او ایران دارای مذاهب مختلف و حتی ادیان مختلف است همچنین قبایل و قومیت های مختلف. شیخ صفی نقطه اشتراک همه نیست در حالیکه همه ایرانیان حتی آنها که دین و مذهبی غیر از دین و مذهب اسماعیل دارند صاحب ویژگیهای مشترکی هستند که آزادگی عدالت طلبی انسان دوستی و تقوی از مهمترین آنهاست. به گفته شیخ شبستری همه این خصایص در وجود نام مولا علی متجلی است و همه ایرانیان حتی ایرانیان غیر مسلمان هم به این امام بزرگ احترام قایلند و او را ستایش می کنند بنابراین فقط او می تواند عامل اتحاد همه ایرانیان شود نه کس دیگر.

اسماعیل به یاد می آورد که علی وقتی در زندان به او اذان می آموخت بارها گفته بود که پدر دوست داشته بچه هایش هنگام اقامه اذان جمله (اشهدو ان علیا ولی الله) را هم بیان کنند و گفته بود که آرزوی پدر شنیدن این جمله از مناره های مسجد جامع تبریز است. اسماعیل با شیخ شبستری پیمان می بندد که به خاطر اتحاد ایرانیان و تحقق عدالت و حکومت علوی مبنای حکومتش را تاسی از مولا علی قرار دهد. شیخ به تبریز بر می گردد و از مردم می خواهد به حمایت از شاه اسماعیل قیام نمایند. روز دیگر سپاه شاه اسماعیل و لشگر آق قویونلو در مقابل هم قرار می گیرند با آغاز جنگ مردم تبریز به یکباره قیام کرده و پایگاه ها و کاخهای آق قویونلو در تبریز را تصاحب می کنند و سپس به یاری اسماعیل می شتابند و در کوتاه مدتی همه آق قویونلو ها را شکست می هند. مردم تبریز در خیابانها به جشن و شادی مشغول می شنود ناگاه صدای اذان از مناره مسجد شهر بلند می شود همه ساکت شده و صدای اسماعیل را می شنوند که روی مناره شهر نوای اذان سر می دهد و جمله (اشهدو ان علیا ولی الله) را هم ادا می کند. مردم با هیجان بسیار تکبیر گفته و راهی مسجد می شوند و نمازی با شکوه با امامت شیخ شبستری برپا می شود .

پس از اقامه نماز مراسم تاجگذاری اسماعیل برگزار می شود شیخ به هنگام گذاشتن تاج بر سر اسماعیل توضیح می دهد که حکومت از آن امام معصوم است ول در غایب آن بزرگوار به عنوان امانت به اسماعیل سپرده می شود. اسماعیل قسم می خورد که مصلحت ایرانیان و مسلمانان را بر مصلحت خود و خانواده اش ترجیح دهد و با تاسی از مولا علی برای پیاده کردن احکام اسلام بکوشد. شیخ تبریز را به عنوان پایتخت تشیع اعلام کرده و از کلیه مسلمین می خواهد برای آزادی و سرافرازی خود با این حکومت بیعت نمایند.

اسماعیل پس از اعلام حکومت ملهم از حکومت امام علی که اولین آرزوی او بود آماده می شود تا آرزوی دوم خود یعنی اتحاد همه ایالت های ایرانی و آزاد سازی آنها از دست باقیمانده مغولان را محقق سازد او دستور می دهد علما بزرگان و مبارزان ایالتهای مختلف ایران را به تبریز فرا خوانند. جمع کثیری در تبریز گرد می آیند که هر کدام به منطقه ای از ایران تعلق دارند اسماعیل از آنان می خواهد تا هر کدام با یکی از هموطنان حاضر که از جایی دیگر آمده پیمان اخوت ببندد. نماینده اصفهان با نماینده کرمان و خراسان، نماینده مازندران با نماینده آذربایجان و کردستان و ....

شیخ صیغه برادری میان آنان جاری می کند و همه می روند تا مردم منطقه اشان را به قیام علیه وارثان مغول و تیمور تشویق نمایند. با قیام مردم و حماسه شاه و پیروانش همه ایالتهای ایرانی تحت پرچم شاه در می آیند. مدارس دینی و علمی، کاروانسراها و مراکز صنعتی و تجاری دایر می شوند و کشاورزی رونق می گیرد. خبر آماده شدن محموله کاشی های مرقد امام رضا آماده می شود شاه با شادمانی به سراغ تاجلی می رود و از او می خواهد وی را در سفر خراسان همراهی کند.

تاجلی و اسماعیل پیشاپیش کاروان کاشی ها در طلوع آفتابی زیبا به سوی خورشید به راه می افتند.